

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

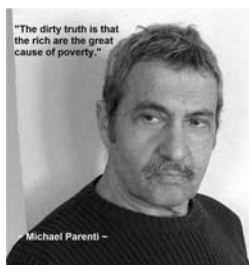
Political

سیاسی

نویسنده: مایکل پرنتی
برگردان از: آمادور نویدی
۲۰ اکتوبر ۲۰۱۶

علیه امپریالیسم (فصل دهم)

امپراتوری در دانشگاه ها



مایکل پرنتی

اکثر کتب درسی بر دولت و سیاست خارجی امریکا مبلغ تعصبات مرسوم در پوشش واقعیات سیاسی، ندیدن یا انکار شرارت و تجاوز فاحش غیردمکراتیک قدرت طبقاتی و امپریالیسم است. با پذیرش امپراتوری در شرایط خاص خود، سپس انکار وجود آن و تمام مسائل سختی که به بار می آورد، بسیاری از پژوهشگران دانشگاهی معتقدند که آنها به تفکیک علمی ناشی از آشفتگی حقیقت دست یافته اند. ... مردم «به لحاظ درست سیاسی» نمی شنوند که چه کسانی ظاهراً حاکم بر جهان گفتمان هستند. امروز یک شبکه ملی از گروه های راستگرا در دانشگاه ها، با بودجه ای از ۱۰۰۰۰ دالر گرفته تا ۱ میلیون دالر وجود دارد. این شبکه، محافظه کار ترین فعالیت ها را در مدارس سراسر کشور هماهنگ می کند. این شبکه، بودجه بیش از صد انتشارات راستگرای دانشگاهی را تأمین می کند، که به دست بیش از یک میلیون دانشجو می رسد. انتشارات محافظه کار دانشگاه و سازمان هائی که میلیون ها دالر از بنیاد سیاف (Sciafe)، بنیاد اولین (Olin)، کورز (Coors)، و دیگر اهداء کنندگان راستگرای ثروتمند دریافت می کنند. فقدان تقریباً کامل کمک مالی برای گروه های مترقی، خط بطلانی است بر این اتهام که ارتباطات سیاسی در دانشگاه در تسلط چپگرایان است. در مجموع، دیدگاهائی که کم تر باعث تحریک می شوند و به نظر بی طرف و خنثی هستند، اغلب بیشتر صرفاً ایدئولوژیک معمولی هستند. مطالعاتی که به طور ضمنی در دیدگاه اصولی تسلط سیستم سیاسی و اقتصادی غالب شریکند، تجربه گرائی فارغ از ارزش، و تحقیقی از جهان را «همانگونه که هست»، ارائه می دهند.

امپراتوری در دانشگاه ها

در دانشگاه های آمریکا افرادی هستند که به شرکت های بزرگ خصوصی برای سرمایه گذاری امن در کشورهای جهان سوم با «تجزیه و تحلیل ریسک» کمک می کنند. دیگران برای پاسخ مصرف کننده به تکنیک های بازار، ناآرامی های کارگری، و چگونگی متلاشی کردن اتحادیه ها کار می کنند. هنوز افراد دیگر روش های جدیدی برای کنترل مردم شورشی در داخل و خارج از کشور، ایجاد سلاح و فن آوری های جدید جهت نظارت و مبارزه ضد شورش ابداع می کنند. (ناپالم - بمب آتش زا در دانشگاه هاوارد اختراع شد.) می خواهد تحقیق در باره روستائیان امریکای لاتین باشد، یا ساکنان داخل شهر، یا کارگران کارخانه. برای این که جهانی امن برای کسانی بسازند که صاحب آن هستند، هزینه خوبی به دانشمندان و پژوهشگرانی پرداخت می شود که نظریات درخشان و اغلب بیرحمانه ارائه می دهند. در همان محوطه دانشگاه می توان برنامه های آموزش نظامی (ROTC) را دید که مشکل بتوان با هر استاندارد علمی نرمال توجیه شود. محیط دانشگاه، هم چنین برای به استخدام درآمدن در شرکت های بزرگ مختلف، سازمان اطلاعاتی آمریکا(سیا)، و نیروهای مسلح باز است.

در سال ۱۹۹۳، یک آگهی تبلیغاتی در روزنامه دانشجویی در سرتاسر کشور منتشر شد که «فرصت های شغلی و برنامه های دانشجویی» را با سیا ترویج می کرد. دانشجویان «می توانستند برای کارآموزی برای سیا واجد شرایط کمک مالی برای پرداخت هزینه تحصیل بشوند» و «تجربه کاری» و یا «حرفه نی» سیا را کسب کنند. آگهی تبلیغاتی توضیح نداد که چگونه دانشجویان تمام وقت می توانند به عنوان مأمور مخفی «تجربه» کسب کنند. آیا منظور گزارش دادن درباره اساتید دانشگاه و رفقای دانشجویی بود که نظرات خلاف اندیش داشتند؟

معبد دانش

در همان دانشکده ها و دانشگاه ها می توان هیأت علمی و مدیرانی را یافت، از جمله بسیاری که درگیر فعالیت های ذکر شده در بالا هستند، که با جدیت تمام، آشکارا استدلال می کنند که دانشگاه یک جامعه مستقل از دانشمندان بی طرف، جایی جدا از منافع فوری این جهان، و معبد دانش است.

در واقع، بسیاری از دانشگاه ها در شرکت های بزرگ آمریکا، به صورت اوراق بهادار قابل توجهی سرمایه گذاری مستقیم دارند. نهادهای آموزش عالی ما با خرید و ترغیب، با مؤسساتی در می آمیزند، که بیشتر سودآور هستند. در این راستا، دانشگاه ها مقدار کمی از دیگر نهادهای اجتماعی متفاوت هستند، مثل رسانه ها، هنر، کلیسا، مدارس، و حرفه های گوناگون، که همه آنها به دروغ ادعای استقلال از دیدگاه طبقه حاکم دارند. [برای بحث کامل تر در باره این نکته، به کتاب سرزمین خدایان دروغین: اسطوره شناسی سیاسی در آمریکا (نیویورک: انتشارات سنت مارتین، ۱۹۹۴) فصل ۷، «انحصار فرهنگ» مراجعه کنید.

در اواخر سال های ۱۹۶۰، در تظاهرات و جلسات، بسیاری از دانشجویان و برخی از استادان دانشکده درباره بی عدالتی و وحشت جنگ دور افتاده در هندوچین، شروع به آموزش خود کردند. در ابتدا، آنها فقط جنگ را زیر سؤال بردند، سپس رهبرانی را که آن را به وجود آوردند، و پس از آن سیستمی را که رهبران را بوجود آورد، از جمله آن قسمتی که با همدستی فعال دانشگاه نمایندگی می شد. پس از عبور از خط شکایات لیبرالی به تجزیه و تحلیل رادیکال، برخی از تظاهرکنندگان محوطه دانشگاه به این نتیجه رسیدند، که جنگ ویتنام یک «اشتباه» نبود، بلکه بخشی از الگوی درازمدت مداخله آمریکا برای ساختن دنیایی امن بود که جهت استثمار شرکت های بزرگ چند ملیتی طراحی شده بود.

آنها، همچنین متوجه شدند که اعتراض تنها برای ایجاد بحث و قانع کردن رهبران به اصطلاح با حسن نیت نبود، بلکه برای رهبران بد آگاه بود. ترجیحا، مستلزم درگیری های دشوار فزاینده با قدرت سرکوبگر دولت و نهادهای کمکی آن، و با رهبرانی است که نه گمراه شده بودند و نه مغشوش، بلکه با کسانی بود که کاملا می دانستند که چه کار می کنند. دانشگاه خود را به عنوان سنگر اندیشه آزاد نشان می دهد. حتی برای توصیف شرایط مورد علاقه اش واژه مخصوص «آزادی آکادمیک»، وجود دارد. در واقع، سیستم اداره کردن نهاد آموزش عالی در میانگین، بیشتر مدیون اسپارت است تا یونان. (اصطلاح انگلیسی)

اکثر دانشگاه ها و دانشکده ها، به عنوان انعکاسی از پیرامون جامعه بزرگ تر، بیشتر کارخانه های ایدئولوژیک هستند تا مخازن روشنفکری، مکان هایی که انتقاد از امپریالیسم عرضه کمیابی است و جایی است که دانش جویان آینده خود را به سرمایه داری به عنوان یک نظم اجتماعی گرو می گذارند.

برخی بحث های تاریخی

سرکوب ایدئولوژیک در دانشگاه ها، به قدمت خود کشور- ملت است. در سرتاسر قرن های هیجده و نوزده، اغلب دانشکده ها با یکی از مکان های مذهبی ارتباط داشتند. دانشکده ها معمولا توسط هیأت امنای مؤمنی کنترل می شد که در وظیفه خودشان معتقد بودند باید اطمینان حاصل کنند، که دانشکده سلطه موعظه کنندگان مذهبی را قبول کند. دگم های نژادپرستی نیز در جای امن مؤسسات آموزشی آن زمان لذت می برد. در اوایل سال های ۱۸۰۰، هیأت امنای دانشکده های شمالی، استادان را از درگیر شدن در بحث های انتقادی برده داری و دفاع از رهائی ممنوع ساخت. در دانشکده های جنوبی، هرگز سئوالی درباره هواداران مخالفت با بردگی وجود نداشت.

استادان دانشکده، به طور فعال بیشتر انرژی روشنفکری خود را برای توجیه برده داری و تزییق مفهوم برتری سفید پوستان در تمام برنامه درسی (curriculum) اختصاص داده اند. داروینیسیم در سال های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، بزرگ ترین میحث تابو در آموزش عالی امریکا بود. رؤسای برجسته نه دانشکده شرقی برجسته به عنوان مانع کنندگان تدریس تئوری تکامل به ثبت رسیدند. چیزی که امروز «خلفت» نامیده می شود، تنها نقطه نظر قابل قبول در اکثر مدارس «آزاد و مستقل» کشور بود.

در سال های ۱۸۸۰، تجار ثروتمند بر هیأت امنای اکثر دانشگاه ها و دانشکده ها تسلط یافتند (که تا به امروز ادامه دارد). آنها، بندرت در تحمیل کنترل ایدئولوژیک تردید کرده اند. آنها، اعضای استادان دانشگاهی را از دانشگاه اخراج می کنند، که عقاید سیاسی اقتصادی مرتدانه خود را در داخل محوطه دانشگاه و خارج ابراز می کنند، در تجمع های احزاب مردمی شرکت می کنند، نظرات ضد انحصاری دارند، از آزادی سیلور حمایت کردند، مخالف امپریالیسم امریکا در فیلیپین هستند، و یا از حقوق رهبران کارگری و سوسیالیست ها دفاع می کنند.

در میان آنها، محققان برجسته ای چون ریچارد الی (Richard Ely)، ادوارد بemis (Edward Bemis)، جیمز آلن اسمیت (James Allen Smith)، هنری وید روجرز (Henry Wade Rogers)، تورستن ویلن (Thorstein Veblen)، ائی.ای. راس (E. A. Ross) و اسکات نیرینگ (Scott Nearing) بودند، که اخراج شدند. اخراج استادان رادیکال، یا به عبارت دیگر مرتد در سراسر جنگ جهانی اول تشدید شده بود. معلمانی که درباره جنگ یا مخالفت با فروش اوراق قرضه آزادی یا حمایت از انترناسیونالیسم ابراز شک و تردید می کردند، کاری به کارشان نداشتند.

مقامات دانشگاه مثل نیکلاس مورری باتلر (Nicholas Murray Butler)، رئیس دانشگاه کلمبیا، به صراحت استادان را از انتقاد به جنگ ممنوع کرده بود، با این استدلال که چنین ارتدادی دیگر قابل تحمل نبود، برای این که در زمان جنگ، کله شقی، شورش بود و حماقت خیانت به حساب می آمد. مورخ برجسته، چارلز بیرد (Charles Beard)، توسط هیأت امنای دانشگاه کلمبیا، که نگران بود ممکن است نظرات او «از جمله بی احترامی به مؤسسات امریکائی باشد» به سیخ کشیده شده بود. (اصطلاح انگلیسی، یعنی به سختی تنبیه شده بود) بیرد با انزجار از دانشگاه کلمبیا استعفا داد، اعلام کرد که متولیان و نیکلاس مورری باتلر در پی «بیرون کردن یا تحقیر یا ارباب هر انسانی است که دارای نظرات مترقی، لیبرال، و یا غیرمترارف در مورد مسائل سیاسی است». دانشگاه، مطمئنا هرگز پذیرای افراد متقاعد به ضدسرمایه داری نبوده است. حتی در روزهای رادیکال سال های ۱۹۳۰، تعداد نسبتا کمی کمونیست در میان تدریس کنندگان دانشکده وجود داشت، و آنها معمولا معاون بودند، مربی، و شغل های حاشیه ای و ناامن دیگری داشتند. شناسائی آشکار کمونیسم بودن افراد، برای بقای حرفه مساعد نبود.

سرکوب مرتدان محوطه دانشگاه در اواخر سال های ۱۹۴۰ و اوایل سال های ۱۹۵۰، با مکارتیسم (McCarthyism) و تعقیب و محاکمه در سطح ایالتی و فدرال به شدت افزایش یافته بود. در میان استادان دانشگاه که اخراج شدند کسانی بودند که با حزب کمونیست یا یکی از سازمان های وابسته به آن ارتباط داشتند، بودند کسانی که از تفتیش عقاید، که خود و یا دوستانشان عضو و یا در ارتباط با اعضای حزب کمونیست بودند، خودداری نمودند.

رئیس دانشگاه آن موقع، هاروارد مک جورج باندی (که بعدها خود را به عنوان یکی از سیاست گذاران با استعداد معرفی کرد که جنگ ویتنام را به ما داد)، سیگموند دیاموند (Sigmund Diamond)، جامعه شناس را از موقعیت کاری محروم کرد. جرم دیاموند، آن بود که اسامی استادان و دانشجویان چپ را به اف بی آی نداد. دیگران، مانند پل باران (Paul Baran)، اقتصاددان در دانشگاه استنفورد، که هیچ وابستگی به حزب کمونیست نداشت، اما چون که جزء مارکسیست ها بود، کما بیش به همان بدی بود.

ریشه کن کردن استادان ضدسرمایه داری دانشگاه ها توسط کمیته های کنگره، کمیته های قانون گذاری دولت، و در خیلی موارد، مدیریت دانشگاه ها انجام شده بود. مدیریت در سرتاسر کشور، مجموعه ای منسجم از شیوه ها را برای انجام مأموریت در پاک سازی فهرست اسامی استادان خود توسعه داده بود. یکی از اعضای برجسته حزب کمونیست، هربرت آپتکر (Herbert Aptheker)، استادی پرتحرک و مورخی توانا بود که قادر نشد پست دانشگاهی منظمی برای بیش از پنجاه سال داشته باشد. وی در سال ۱۹۷۶، جهت تدریس در دانشگاه یال (Yale)، برای یک ترم دعوت شده بود، ولی مدیریت حاضر نشد به قول خود وفا کند و پست را به وی نداد. فقط پس از هیجده ماه اعتصاب دانشجویان و استادان، اقلیت الیگارشی حاکم بر دانشگاه یال مجبور به قبول هربرت آپتکر شد. حتی پس از آن، اقدامات احتیاطی برای مطمئن شدن در نظر گرفته شد که آپتکر دانشگاهیان بسیار زیادی را به خرابکار سیاسی- منتقد حکومتی تبدیل نسازد. رشته های وی، به پانزده دانشجو محدود بود و اطاق درس او واقع در زیر شیروانی یک ساختمان تیره رنگ در دورافتاده ترین محوطه دانشگاه قرار داشت. آپتکر، می بایست برای حضور یک بار در هفته در کلاس درس از نیویورک (New York) تا نیو هیون (New Haven) مسافرت کند. در حالی که هیچ هزینه سفری به وی داده نشد و مجموعا ۲۰۰۰ دلار بر کل ترم به او پرداخت شده بود. دانشگاه یال، از حضور یک کمونیست با حسن نیت جان سالم بدر برد، اما نه بدون آن که اندکی لرزه بر اندام مقامات دانشگاهی بیندازد. آنها از آپتکر به تنهایی نمی ترسیدند که دانشگاه را تضعیف کند، بلکه استخدام او ممکن بود اولین گامی باشد برای باز کردن اظهار نظرات ضدسرمایه داری،

که از دانشگاه یال برای نسل ها به دور داشته شده است. هزاران استاد دیگر، هرگز برای هیچ گونه تحقیقی خوانده نشده اند، ولی باز هم اثرات لرزیدن را تجربه کرده اند.

در یک بررسی دانشگاهی در طول دوره مک کارتی، پل لازارسفیلد (Paul Lazarsfeld)، و وانگر نیلینز جونور (Wagner Thielens, Jr)، گزارش شد که نیاز به اثبات وفاداری فرد در صفوف استادان دانشگاه نفوذ کند. تقریباً هر انتقادی از نظام سیاسی - اقتصادی موجود، دعوت به سوء ظن بود که ممکن است یکی «گرایشات کمونیستی» را پناه داده است. استادان دانشگاه که از امضاء سوگند وفاداری خودداری نمودند اخراج شدند. برخی از دانشگاهیان از تحقیقات جهت از بین بردن روحیه و «بیشتر مشکل کردن جامعه آزاد برای دفع تهدید واقعی دیکتاتوری کمونیستی» انتقاد کردند. بنابراین، حتی وقتی که علیه شکار و تعقیب و محاکمه ضد کمونیستی انتقاد می کردند، آنها از موضع یک ضدکمونیست بحث می کردند. آنها استدلال می کردند که تعداد زیادی از مردم بی گناه در کار خود منفور و در حرفه خود ساکت شده بودند. مفهوم این بود که تفتیش عقاید اشتباه نبود، فقط زمخت و افراطی بود، و تا زمانی که مشاغل مردم «بی گناه» (غیر کمونیست ها) خراب نشود، چنانچه آنها واقعا «گناهکار»، و (کمونیست) بودند، کاملاً درست بود که امریکائی ها را از حقوق اساسی خود محروم کرد.

باز و بسته شدن دانشگاه

در مواجهه شدن با اعتصابات دانشجویان، تحصن ها، و دیگر اختلالات در دوره جنگ ویتنام، مقامات دانشگاه سیاست چماق و شیرینی، ترکیبی از اقدامات آزادمندی و سرکوبگرانه را به کار گرفتند. آنها ملزومات تعمیم رشته را حذف و قوانین جدائی و دیگر محدودیت های پدرسارانه را از زندگی خوابگاه دانشجویان لغو کردند. رشته های مطالعات آفریقائی - امریکائی و مطالعات زنان، به همراه شماری دیگر از برنامه های علوم اجتماعی تجربی راه اندازی شد. این دومی رشته های جامعه گرا، روش های تدریس نوآورانه، و تلاش آگاهانه را برای مقابله با مشکلات معاصر ارائه داد. مقامات دانشگاه همراه با امتیازات، یک ضدحمله سرکوبگرانه را راه انداختند. فعالان دانشجویی توسط پولیس مورد ضرب و شتم قرار گرفتند، دستگیر شدند، و اخراج شدند، و مشمول خدمت به جنگی شدند که مخالف آن بودند - و به مکان هائی مثل ایالات کنت و جکسون فرستاده شدند که قوانین تیراندازی کن و بکش حکم فرما بود.

استادان رادیکال کارشان را از دست دادند و برخی ها، از جمله خود من، در درگیری محیط دانشگاه به شدت توسط پولیس ضرب و شتم شدند. سرکوب در سرتاسر سال های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ ادامه داشت. آنجلا دیویس (Angela Davis)، کمونیست معروف امریکائی از دانشگاه کالیفرنیا، در لس آنجلس اخراج شد. مارلین دیکسون (Marlene Dixon)، جامعه شناس مارکسیست فمینیست، به دلیل فعالیت سیاسی ابتدا از دانشگاه شیکاگو و سپس از دانشگاه مک گیل (McGill)، اخراج شد. بروس فرانکلین (Bruce Franklin)، محقق مشهور در منویل (Melville)، استاد رسمی در دانشگاه استنفورد، نویسنده یازده کتاب و صدها مقاله و معلمی برجسته، به دلیل «تحریک» دانشجویان به اعتصاب اخراج شد. فرانکلین، بعدها پیشنهاد شغلی از دانشگاه کلرادو (Colorado) دریافت کرد، ولی توسط نایب هیأت مدیره دانشگاه نقض شد، که تصمیم خود را بر مبنای دریافت بسته اطلاعاتی از اف.بی.آی گرفته بود. بسته شامل شایعات دروغ، نامه های جعلی، و مقالات خبری ناخوشایند بود. در دانشگاه واشنگتن، سیاتل، تلاش کنیت دولیبرز (Kenneth Dolbear)، برای ساختن بخش علوم سیاسی واقعا کثرت گرا با ترکیبی از استادان محافظه کار، جریان اصلی، رادیکال، از جمله زنان و مردم تیره پوست، زیر ضرب مدیریت دانشگاه قرار گرفت. دولیبرز، پس از یک مبارزه طولانی و روحیه ای تضعیف شده دانشگاه را ترک کرد. اعضای مترقی بخش، از جمله آلبرت بلک، آلن

پولوسکی، جودی لامیر، و تریور چاندلیر نیز رفتند. فیلیپ مرانتور، تنها فرد شاغل و رسمی رادیکال، سرانجام با انزجار استعفا داد. مرانتو، محقق امور شهری بود، که به طور گسترده کتب منتشر می کرد و معلمی بسیار عالی بود، ولی هرگز قادر به حفظ شغل دانشگاهی منظم دیگری نشد. سایر افراد مترقی، در محیط دانشگاه یو دبلیو سیاتل (UW Seattle)، از جمله محققان معروف شیکاگو کارلوس مونوز، جان چامبلیس در فلسفه، و جف موریس در اقتصاد از انتصاب مجدد محروم شدند.

پاک سازی مشابهی در سراسر کشور انجام گرفت. مورخ بسیار مشهور و محقق اصلی، جسی لیمیش، که نقدی بر جسارت ایدئولوژیک پنهانی تاریخ نگاری نوشت، از دانشگاه شیکاگو، همانگونه که مدیر بخش به او توضیح داد، به این خاطر که: «اعتقادات شما، در تحقیق شما دخالت می کند»، اخراج شد. تاریخ دان و فعال معروف ضدجنگ، استوگتون لیند (Staughton Lynd)، نیز توسط دانشگاه شیکاگو اخراج شد. پل نیدن (Paul Nyden)، جامعه شناسی که در دانشگاه پیتسبورگ تدریس می کرد و فعالانه با کارگران متحد معدن کار می کرد، به دلایل سیاسی اخراج شد. او شکایت کرد و خارج از دادگاه مقداری غرامت دریافت نمود. مارکسیست جامعه شناس پیتر سیبولد، با وجود حمایت دانشجویان و استادان دانشگاه، از تجدید خدمت در دانشگاه ویسکونسین، پارکساید محروم شد.

پاک سازی ها از سال های ۱۹۶۰ تا به امروز، برای ثبت در این جا بیش از اندازه زیاد هستند. هشت نفر از نه استاد ضدجنگ که برای دمکراتیزه شدن بخش فلسفه در دانشگاه ویرمونت تلاش کرده بودند، پی در پی به سرعت از تمدید قرارداد محروم شدند. در طی سه سال در اوایل سال های هفتاد، در دانشکده دارتموت، همه به جز یکی از دوازده استاد مترقی که با هم ناهار می خوردند، اخراج شدند. در سال ۱۹۸۷، چهار استاد در دانشکده قانون نیو اینگلاند (New England)، با وجود حمایت زیاد همکاران خود اخراج شدند. چهار استاد در جنبش مطالعات حقوقی انتقادی، گروهی چپ گرا درگیر بودند، که قانون را به عنوان ابزار شرکت های بزرگ ثروتمند و قدرتمند در نظر می گرفت. هیأت امنای مدارس، که تا اندازه زیادی از شرکت های بزرگ و قدرتمند هستند، ترجیح می دهند که چنین عقایدی آموزش داده نشود.

به این فهرست قابل توجه، می توانم نام خودم را اضافه کنم. در سال ۱۹۷۲، در دانشگاه ورمونت، علی رغم حمایت دانشجویان خودم، تمام بخش، نماینده استادان، شورای مدیران، ناظم، و رئیس دانشگاه، توسط هیأت امنای تمدید تدریس محروم شدم. هیأت مدیره نتوانست هیچ خطائی برای تدریس یا لیست طولانی انتشارات من پیدا کند، اما تصمیم گرفت که فعالیت های ضد جنگ من از «رفتار غیرحرفه ئی» تشکیل شده است. فیلیپ مرانتو و ماتیو لپیمن در کتاب خصوصی منتشر شده خود، نگاهی از برج پیچک (Guarding the Ivy Tower)، فهرست بیش از پنجاه مورد استادان دیگر را در سراسر کشور انتشار داد که به خاطر عقاید و فعالیت های سیاسی خود در سال های ۱۹۷۰، پاک سازی شده بودند. این لیست نمایشی بود تا این که کامل باشد. می توان بسیاری موارد دیگر از درگیر بودن دانشمندان سیاسی، اقتصاددانان، مورخان، جامعه شناسان، روانشناسان، و حتی شیمی دانان، فیزیک دانان، ریاضی دانان و موسیقی دانان را اضافه کرد. تمام بخش ها و حتی تمام مدارس و دانشکده ها برای سفر کم تر در مسیر مخالفت با شرکت های بزرگ ثروتمند و قدرتمند ریشه کن شده بود. در دانشگاه برکلی، کل دانشکده جرم شناسی به این خاطر لغو شده بود که استادانش از جرم و مقابله با جنایت، تجزیه و تحلیل طبقاتی توسعه داده بودند. در میان آنها، کسانی که را بیشتر جرم شناسی ارتدوکس تدریس می کردند به بخش های دیگر گماشته شدند. ولی رادیکال ها را اخراج کردند.

در سال ۱۹۷۰، در پاسخ به مطالبات دانشجویی، در دانشگاه ایالتی نیویورک، بوفالو، دانشکده علوم اجتماعی آزمایشی تشکیل شد. در عرض چند سال، به این خاطر که دو سوم از سی استاد عضو، در کار خود رویکرد رادیکال داشتند،

تمام دانشگاه زیر حمله مدیران دانشگاه ایالتی نیویورک قرار گرفت. بعضی از رشته ها، از کتب مارکسیستی استفاده کردند و تعداد دانشجویان به بیش از هزار نفر رسید، از جمله آنها، کارگرانی که در مدرسه شبانه شرکت می کردند. مثال برنامه موفق آمیز مارکسیستی که با جنبش کارگری در ارتباط رو به رشد بود، برای مقامات دانشگاه خیلی بیش از حد نگران کننده بود. این کالج آزمایشی در سال ۱۹۷۶ لغو شد.

پاک سازی مخالفان در دانشگاه ها تا به امروز ادامه دارد. قرارداد تدریس راب رایت اقتصاددان در دانشکده ناپاوالی در ماه مه ۱۹۹۴، توسط کمیته بررسی، که متشکل از مدیر محافظه کار بخش بود، رد شد. او (که رایت را متهم به «آموزش کمونیسم» کرد)، همسر مدیر بود (که آموزش تایپ کردن می داد)، منشی کارمندان، و رئیس بخش علوم اجتماعی بود (که یک بار علنا خود را به عنوان «دشمن شخصی» رایت معرفی کرد. یکی دیگر از اعضای کمیته، یک حسابدار محافظه کار، به رایت گفت که او از این که چگونه کمیته حتی قبل از نگاه کردن به اعتبار او تصمیم به استخدام رایت گرفته بود، وحشت زده شده بود. بیست نامه ناخواسته توسط دانشجویانی که از توانایی تدریس رایت ستایش کرده بودند، به طور مرموزی توسط کمیته «جا بجا» شدند و هرگز پیدا نشدند.

چپ گراها درخواست کار نکنند

غیر استخدامی ها حتی خیلی مکرر، اما کم تر از اخراجی ها قابل مشاهده هستند. عضوی از استادان دانشگاه بوستون به من گفت، که امکان ندارد دانشگاه او هر چپ گرای سیاسی شناخته شده را استخدام کند. دانشمندان علوم اجتماعی مجرب واجد شرایط، که خیلی مترقی و نیز شناخته شده هستند، برای مشاغلی در انستیتوهای کالیفرنیا، تکزاس، ایلینویز، کلرادو، نیویورک، و جاهای دیگر بیش از اندازه که لازم به ذکر باشد درخواست استخدام دادند، ولی به نفع کاندیداهائی رد شدند، که در مقایسه با آموزش، نشر کتب، و سابقه تدریس خود، کم تر واجد شرایط به نظر می آمدند. این الگو در دانشگاه تکزاس، اوستین، به گونه ای در اواسط سال های ۱۹۷۰، رسماً بیان شد که دانشجویان فارغ التحصیل دست به اعتصاب زدند و دانشگاه را به شیوه های استخدام تبعیض آمیز سیاسی متهم کردند.

در سال ۱۹۸۰، زمانی که در حال بازدید دانشکده رید در اورینگان بودم، دانشجویانی را مشاهده کردم که درباره غیبت تمام استادانی که چشم انداز بحرانی ارائه می دادند، بیانیه پخش می نمودند و شکایت می کردند. دانشجویی به من گفت: «اگر ما بخواهیم هر نقد آلترناتیو را دیدگاه چپ بخوانیم، خودمان باید علاوه بر رشته های معمولی، رشته های اضافی بگیریم و بندرت شانس برای شرح آن در کلاس داریم». وقتی که از بعضی استادان دانشکده رید درباره آن دیدگاه آلترناتیو چپ پرسیدم، آنها قبول کردند که به یاد نمی آورند که هیچ کدام از همکاران آن ها دیدگاه چپ انتقادی ارائه دهد، و یا به نظر بیاید که درباره کمبود تنوع ایدئولوژی نگران باشد.

در سال ۱۹۸۱، بخش علوم سیاسی دانشگاه مشترک المنافع ویرجینیا دعوت کرد تا رئیس شوم، اما مورد قبول مدیر واقع نشده و رد شدم. او اعلام کرد که این غیرقابل قبول است که یک چپ گرا، رئیس بخش باشد. بدیهی است که دانشگاه با دو صدا صحبت می کنند. یکی که با صدای بلند اعلام می کند: «اگر شما یک محقق متمر ثمر و معلم خوبی هستید، به احتمال زیاد برای شما شغل داریم». و دیگری با صدای رسا زمزمه می کند: «شما باید الگوی ایدئولوژیک جریان اصلی را داشته باشید و از مخالفت فعال اجتناب جوئید؛ در غیر این صورت، واقعا مهم نیست که عملکرد آموزشی و دانشمندان و پژوهشگرانه شما چیست». در توزیع کمک مالی برای تحقیق و کمک هزینه تحصیلی، به طور منظم به پژوهشگران ضدسرمایه داری، و ضدامپریالیست تبعیض می شود. به عنوان مثال، سی. رایت میلز، پس از نوشتن کتاب قدرت نخبگان (The Power Elite)، به طور ناگهانی از تأمین مالی بودجه بنیاد حذف شد. دانشمندان

مخالف، بندرت در وابستگی انجمن حرفه ئی خود منصوب می شوند، و به طور مرتب برای دعوت به سخنرانی های معتبر و ملاقات با هیأت سردبیری مجلات حرفه ئی با نفوذ فرستاده می شوند.

استادان در کلاس درباره معرفی یک چشم انداز سیاسی - اقتصادی بحث انگیز در دانشگاه «آزاد و کثرت گرا»، دوبار فکر می کنند. الن شریکیر (Ellen Schrecker)، مورخی که به طور گسترده سرکوب سیاسی در دانشگاه را مطالعه کرده است، می نویسد: «زمانی که یک معلم جوان و گروهی از همکاران او تصمیم به ارائه «مارکسیسم» به عنوان بخشی از رشته تاریخ اجتماعی کردند، به وسیله عضو قدیمی استادان، «یک آقای آرام معمولی و منطقی» هشدار داده شد، که این امر «گذاشتن فهرست رشته ای در باره مارکسیسم برای بخش آنها عاقلانه نیست». یک معلم در دانشکده سیتون هیل در پنسیلوانیا، به دانشجوی چپ گرائی اعتماد کرده بود گفت که او تعدادی از نشریات چپ را آبونه شده است و به خوبی با تئوری مارکسیستی آشنا است، ولی مدیریت دانشگاه به او اجازه آموزش آن را نمی دهد. آن دانشجو به همکار من نوشت: «من دو سال با این استاد کلاس داشتم، ولی هرگز مشکوک نشده بودم». به احتمال موارد بسیار زیادی از خودسانسوری در میان استادان وجود دارد. در برخی از محیط های دانشگاه ها، مقامات اداری برای نظارت بر کلاس ها، سؤال کردن از محتوای سیاسی کتب و فیلم ها، شناسایی لیست سخنرانان مهمان، معروف هستند.

در سال ۱۹۸۶، بولدر، نایب هیأت مدیره دانشگاه کلرادو، به طور آشکار درباره مسدود کردن منابع مالی انجمن رویدادهای فرهنگی که توسط دانشجویان اداره می شد بحث کرد. انجمن که به طور دمکراتیک توسط دانشجویان انتخاب شده بود، از تعدادی سخنران دعوت کرد که مخاطبان مشتاق زیادی داشت، ولی از لحاظ سیاسی نسبت به نایب هیأت مدیره محافظه کار دانشگاه، توهین آمیز بودند. نایب هیأت مدیره تحت پوشش حفظ استانداردهای دانشگاهی - علمی، به دنبال «ارتقاء» فهرست کیفیت سخنرانانی بود که بیشتر مورد سلیقه ایدئولوژیک آنها باشد.

در سال های اخیر، با وجود اعتراضات درباره ریاضت بودجه، مدیریت دانشگاه های سرتاسر کشور مبالغ هنگفتی برای حضور یک شب سخنرانی به مهمانانی مانند نظریه پردازان محافظه کار، ویلیام باکلی و جورج ویل و جنایت کاران جنگی، هنری کسینجر و آلکساندر هیگ، و به محکوم و اترگیت، جی. گوردون لیددی پرداخته اند. آن تحلیل گران سیاسی که دیدگاه های آنها فراتر از مرز قابل قبول ارتدکسی سرمایه داری است به طور منظم از دسترسی به رسانه های بزرگ انکار می شوند. وقتی هم که آنها پوشش اصلی دریافت میکنند، معمولاً نوع افترا آمیز آن است. احتمالاً کم ترین ضربه ای که من تا به حال در مطبوعات دریافت کرده ام از بازرس ملی (National Enquirer)، روزنامه نیم قطع و مصور سوپرمارکت بود، که مقاله ای چنین بود با عنوان: «استادان امریکائی به فرزندان ما یاد می دهند که امریکا شیطان است و کمونیست خوب است». در آن مقاله عکس من در کنار عکس کارل مارکس قرار داشت، با گرافیکی از داس و چکش با خونی که از زخم در حال چکیدن بود، و سراسر نقشه امریکا را برش می داد. مقاله اشاره به «آموزه های پیچیده» من و به نقل از من بود: «سرمایه داری مردم را در این جا و خارج کشور استثمار می کند. این سیستم بطور عمده برای منافع ثروتمندان به حساب طبقه کارگر و متوسط است». نقل قول به اندازه کافی دقیق بود، اما به گونه ای شکل داده شده بود که بیشتر مانند یک گفتار خیانت آمیز به نظر می رسید، تا این که اظهار نظری درباره روابط اجتماعی در امریکا باشد.

معیارهای ارتجاعی

در ساله های اخیر، پشتیبانان ارتدوکس دانشگاه آموخته اند که بیشتر با روش احتیاطی عمل کنند. آنها سعی می کنند که به جای ابراز عدم تحمل آشکار علیه رادیکال ها، زمینه های به ظاهر حرفه ئی برای رد کردن آنها پیدا کنند. آنها می

گویند که کاندیدای شغل به اندازه کافی کتاب منتشر نکرده است. یا اگر به اندازه کافی منتشر کرده است، می گویند که مقالات به اندازه کافی در مجلات علمی معمولی قابل قبول نیستند. یا اگر مجلات قابل قبولند، آنها هنوز کیفیت و اصالت می خواهند، و یا نشان دهند خیلی تنگ یا خیلی پراکنده توسعه یافته اند. به ظاهر معیار هدف می تواند در راه های بی حد و حصر ذهنی مورد استفاده قرار گیرد.

کتاب استاد مترقی علوم سیاسی، روبرت ایلیاس (Robert Elias)، در سال ۱۹۸۶، در دانشگاه تافتس (Tufts)، در مواجهه با مبارزه برای تصدی، پانزده بار در معرض بررسی خارج گرفت، پنج یا شش بار بیشتر از حد معمول از چنین روش های ارزیابی مورد بررسی قرار گرفت. وقتی که همه پانزده بار بررسی مثبت ثابت شد، مدیریت خواهان پنج اظهار نظر اضافی خارجی شد. برای ایلیاس، بنظر میرسید که «آنها تنها به دنبال یک بررسی منفی بودند».

جان واماک (John Womack)، یکی از معدود مارکسیست هایی که تاکنون توانسته بود مقامی در میان نخبگان دانشگاه کسب کند، و کسی بود که رئیس بخش تاریخ در دانشگاه هاروارد شد. او نسبت بقای خود را به این واقعیت می داند که با موضوعات نسبتاً مبهم برخورد می کرد و گفت: «اگر من یک دانشجوی روشنفکر جوان در تاریخ روسیه بودم و موضعی عمودی بر سیاست امریکا داشتم ... فکر می کنم بزرگان (دانشگاهی) تصور می کردند که من ذهن درجه دومی دارم. و این آن چیزی است که زمانی شما با کسی اختلاف نظر دارید و آن را می گویند. شما نمی توانید بگویند، «من به دلیل سیاسی با فردی موافق نیستم». شما می گویند، «این کاملاً روشن است که او ذهن درجه دومی دارد». (واشنگتن پست، ۱ ژانویه، ۱۹۸۳).

پشتیبانان ارتدوکس دانشگاه نیز در آن چیزی که ممکن است آن را «تحقیق برای کاندیدای عالی» نامید، افراط می کنند. زمانی که آنها با یک فرد مجرب اما از نظر سیاسی غیرقابل قبول روبرو می شوند، تحقیق می کنند که او (زن یا مرد) «در این زمینه بهترین است». بنابراین، جان لومباردی (John Lombardi)، فعال ضدجنگ و ضدسرمایه داری معروف، شیمی دان دانشگاه ایلینوی، در سال ۱۹۷۲ توسط مدیر محافظه کار، طرفدار ثابت قدم شرکت امریکا در جنگ ویتنام برای تصدی مقام محروم شد. او می خواست بداند آیا لومباردی می تواند ادعا کند که در شیمی شناسی در کشور «شماره یک» است. در حالی که لومباردی در سطح بین المللی، برای تحقیقات برجسته خود در طیف شیمی شناسی شناخته شده بود، چنین ادعائی نداشت و کسی را هم نمی شناخت که چنین ادعائی داشته باشد. بهانه های مشابهی علیه برتل المن (Bertell Ollman)، در دانشگاه مریلند شد؛ زمانی که به او مقام رئیس دپارتمان علوم سیاسی ارائه شده بود، پس از پذیرش مقام، توسط رسانه ها و برخی انا طعمه سرخ شده بود، که آشکارا مخالف یک مارکسیست به عنوان رئیس بودند. مدیریت از ارائه مقام خودداری کرد. بعد از یک نبرد قانونی طولانی، المن از داشتن مقام محروم شد. در حالی که مدیریت نتوانست انکار کند که او برجسته ای واجد شرایط بود، اما تعهد که هنوز هم ممکن است که کسی بهتر از او برای استخدام باشد. در واقع، «بهترین» باشد. تصویر پیشنهاد شده آن بود که بزرگ ترین استاد جهان (هر کسی که باشد) بتواند مسیر را به دانشکده پارک، مریلند باز کند تا به عنوان رئیس دپارتمان علوم سیاسی خدمت کند. مدیریت های دانشکده، همیشه نه نمی گویند. آنها می توانند ثابت کنند وقتی که کاندیداها دیدگاه های درستی دارند، نسبت به ارتقاء مقام و تصدی کاملاً سخاوتمندانه هستند، - گاهی اوقات حتی زمانی که بازده علمی- دانشمندان آنها خواهان کمیت یا کیفیت است.

مدیریت دانشگاه ورمونت، شخصی را برای رئیس دپارتمان فلسفه آورد، اما دپارتمان او را با رأی ۹ به ۱، به دلیل این که به اندازه کافی واجد شرایط نبود، قبول نکرد. مدیریت به پاکسازی تمام اعضای غیرشاغل که علیه او رأی داده بودند

اقدام کرد. بالتیمور، صدراعظم در طول اعتراضات بخش علوم سیاسی دانشگاه مریلند، به والتر جونز، نه به عنوان عضو ویژه این حرفه جای داد. جونز معاون صدراعظم شد، موقعیتی که تصدی آن به همکار علوم سیاسی فیلیپ برنر، به اتفاق آرا برای ارتقاء و کمیته تصدی تکذیب شد. جونز به اندازه کافی هوشمندانه از برنر برای تخصص در کنگره و سیاست خارجی انتقاد کرد، که به اندازه کافی ماهر و مذهبی در تحلیل مارکسیستی نبود. اگر برنر، تحلیل مارکسیستی بیشتری ارائه داده بود، شگفت آور نبود که بعد او برای سفت و سخت بودن و عقیدتی بودن مورد انتقاد قرار می گرفت. معیارهای حرفه نی ثابت کرد که ارتجاعی است، به ویژه برای آن مهاجران کشورهای کمونیستی، که تحت حمایت پنهان سازمان های امنیت ملی به امریکا آورده شده اند و بلافاصله منتخب دانشگاهی می شوند، حتی بدون این که از استانداردهای معمولی دانشگاهی برخوردار باشد. مورد مهاجر شوروی و پیانیست کنسرت ولادیمیر فیلتسمن (Vladimir Feltsman)، را در نظر بگیرید، که پس از دریافت آموزش موسیقی درجه یک رایگان در اتحاد جماهیر شوروی، در سال ۱۹۸۶ با کمک سفارت امریکا به امریکا پناهنده شد. فیلتسمن در زمانی کوتاه، برای کاخ سفید یک کنسرت داد، توسط رئیس جمهور ریگان لقب «قهرمان اخلاق» گرفت، و به او آپارتمانی شیک در منهاتن (Manhattan) دادند. او سپس به عنوان استاد دانشگاه ایالتی در نیو پالز (New Paltz) در نیویورک، جایی که یک روز در هفته درس می داد و حقوقش دو برابر استادان عالی رتبه بود، منصوب شد. به علاوه، در دانشگاه به او یک کرسی استادی وقف شد و کمک هزینه تحصیلی اهداء گردید. همه این ها در نیوپالز، مدرسه ای که از نظر تأمین مالی ضعیف، با حقوق های کم، تدریس سنگین و خدمات ناکافی و تجهیزات برای دانشجویان بود. شاید فیلتسمن، بزرگ ترین پیانیست تمام دوران ها باشد؛ اما به احتمال زیاد، صعود درخشان و زودگذر او در دانشگاه، با ملاحظات ایدئولوژیک جنگ سرد مربوط بود.

فرض بی طرفی

دانشگاهیان جریان اصلی معتقدند که نوع آموزش و پژوهش ارتدوکس سیاسی آنها، تنها نوعی است که واجد شرایط کمک هزینه تحصیلی مناسب است. با چنین استدلالی ساموئل بولز (Samuel Bowles)، در دانشگاه هاروارد، از تصدی مقام رد شد. از آن جایی که از نظر آنها اقتصاد مارکسیستی واقعا علمی نبود، بولز نه یک پژوهشگر و یا اقتصاد دان واقعی نبود (تصمیم به طور جدی در دیپارتمان اقتصاد شکاف ایجاد کرد و باعث شد که برنده جایزه نوبل، واسلی لیونتیف از دانشگاه هاروارد با انزجار استعفا دهد). به نظر می رسد ایدئولوگ های میانه رو نمی دانند که خود این دیدگاه ممکن است خود یک دیدگاه ایدئولوژیک، جلوه ای از خود خدمتی، تعصبات سیاسی بررسی نشده باشد. میانه روها، تحت پوشش حفاظت و نه نقض استانداردهای دانشگاهی می توانند درباره مارکسیست های پژوهشگر به عنوان فاقد بی غرض یا شرایط دریافت بورس تحصیلی «واقعی» قضاوت کرده و در استخدام آنها مخالفت کنند. بسیاری از اقدامات دانشگاهیان جریان اصلی، آشکارا بخش قابل توجهی از واقعیت فوری جهان است. آن چه که ناراحت کننده است این است که چگونه به این برخورد عنوان فضیلت علمی داده می شود. بر فرض که چنین جادشندی به آنها کمک کند تا بی طرفی خود را نگه دارند.

در واقع، بهترین بورس تحصیلی از دانشمندان ایدئولوژیک متعهد می آید. این گونه است که محققان زن و امریکائی های آفریقائی الاصل به ترتیب بهترین کار را بر روی ستم تبعیض جنسی و نژادی انجام داده اند، جاهائی که هرگز تصور نمی شود همکاران مرد سفید پوست آنها برای مطالعه مناسب باشند. آنها بودند که آشکارا هوادار گستاخ بورس تحصیلی مرسوم در علوم و علوم اجتماعی بررسی نشده نژادپرستی و جنسی بوده اند. به همین ترتیب، این روشنفکران

چپ گرا بودند که بهترین کارها را در مبارزات مردمی انجام داده اند و اغلب تنها کسانی بوده اند که کار بر اقتصاد سیاسی طبقه قدرتمند را آشکار کرده اند، موضوعاتی که تا اندازه زیادی توسط میانه روهای «بی طرف» دست نخورده باقی مانده اند. نگرانی هواداران آنها، باعث برخی الهام های هیجان انگیز و چالش گرانه بورس تحصیلی شده است. در مجموع، یک ایدئولوژی مخالف می تواند ما را از نقاط کور با سابقه آزاد سازد و ما را به چیزهایی که توسط ارتدوکس- راست دینی نادیده گرفته شده، بیدار نماید. به هر حال، دانشگاهیان جریان اصلی آن گونه که ادعا می کنند تقریباً هیچ جدا شده نیستند. کار آنها در حال حاضر، با ارزش های بررسی نشده که به عنوان حقایق تجربی عمل شده غربال شده است، در حالی که فرضیه های تجربی معرفی شده توسط رادیکال ها به عنوان جدل یا قضاوت های با ارزش رد شده است. همانگونه که در تصمیم گیری های خود در ارتباط با استخدام، ارتقاء مقام، تصدی و برنامه درسی به آنها اشاره شد، آنها تعصبات خود را در چیزی که می گویند و نگفته باقی می گذارند، تزریق می کنند.

یکی از اهداف هر استادی، باید معرفی نهادهای اطلاعاتی و تجزیه و تحلیل اوضاع و مشکلات برای دانشجویان باشد، که به طور سیستماتیک در مطبوعات، دانشگاه ها و یا در اجتماع نادیده گرفته شده، و سرکوب شده اند، وظیفه ای که معمولاً بهتر است توسط استادان دگراندیش تدریس شود، و نه کسانی که نهاد های موجود و ترتیبات طبقاتی را به عنوان امور نظام طبیعی چیزها قبول می کنند.

تنگی ایدئولوژیک ارتدوکس - مطابق عقاید نه تنها بر کمک هزینه تحصیلی اثر می گذارد، بلکه بر فعالیت های سیاسی استادان در خارج نیز اثر می گذارد. به محض ورود به یک حرفه دانشگاهی، نباید حقوق فرد را تحت اولین متمم قانون و فقه جرمه کرد یا به برخی روحانیون تمامیت خواه پیوست. با این وجود، بنظر می رسد که در ارتباط با وابستگی های سیاسی مخالفان این چنین است. اما این چنین، تد هیز (Ted Hayes)، یک استاد علوم سیاسی ضد سرمایه داری، در دانشگاه ویسکوسین (Wisconsin)، در میلواکی (Milwaukee)، به خاطر داشتن «تعهدات سیاسی خارج» اخراج شد، چون که برای او غیرممکن بود یک استاد متعادل، و بی طرف باشد. دو نفر از اعضای هیأت علمی ارشد که علیه او رأی دادند از ایالت کمیته مردان حزب جمهوری خواه در ویسکوسین بودند. هیچ سئوالی درباره تعهدات سیاسی خارج یا بی طرفی آنها به عنوان استاد یا دخالت و قضاوت آنها درباره همکاران خود نشد.

ایرون کیرکپتریک (Evron Kirkpatrick)، که به عنوان مدیر انجمن علوم سیاسی امریکا برای بیش از بیست و پنج سال خدمت کرده است، در یک سخنرانی در واشنگتن دی سی گفت: «من همیشه بر این باور بوده ام که دانشی که ما به عنوان محقق بدست می آوریم باید پایه ای برای دیگران یا برای خودمان باشد که نقشی فعال، مؤثر در دولت و سیاست بازی کند». او سپس بسیاری از دانشمندان علوم سیاسی را که دفاتر عمومی را اشغال کرده اند، و در مبارزات انتخاباتی یا با مقامات در ظرفیت های گوناگون خدمت کرده اند، شمارش کرد. به این سخنان او، هیچ اعتراضی از سوی همکاران جریان اصلی اش نشد و حساسیت کسی را بر نیانگیخت. به نظر می رسد که هیچ مشکلی با فعالیت سیاسی تا زمانی که «نقشی در دولت دارد»، وجود ندارد. دانشگاهیانی مثل کیرکپتریک، هرگز این استاندارد دوگانه را شرح نمی دهند که چگونه آنها قادرند از تزریق سیاست در علم جلوگیری کنند در حالی که با پشت کار علم خود را در سیاست تزریق می کنند. چگونه محققانی همچون زیبگنیو برژینسکی، هنری کسینجر، و دانیل پاتریک مونیهان در نوشته ها و آموزه های خود بی طرف بودند؟

با این وجود، طرفدار آشکار سیاست های نظامی صنعتی امریکا بودن در داخل و در خارج، به آنها مشاغل درخشان دانشگاهی می دهد و یا به خاطر آن، متعاقباً به عنوان دستیار برجسته برای خدمت به دایره قدرت انتخاب می شوند. تا

زمانی که فرد مطیع و مدافع اوامر دولت باشد، حمایت سیاسی صریح او مانعی برای حرفه شخص اش به حساب نمی آید.

قرنطینه بازماندگان

تعداد نسبتاً کمی از مخالفان مترقی که قادر به دریافت پست و مقامی در دانشگاه می گردند، معمولاً متوجه می شوند که همه آنها در دیپارتمان خود در انزوا هستند. آنها حقارت زیادی متحمل شده، و بندرت درباره مسائل سیاسی با آنها مشورت می شود. آنها به احتمال زیاد به کمیته هائی منصوب نمی شوند که با برنامه درسی، استخدام، و تصدی مربوط باشد، حتی زمانی که چنین تکالیفی بخشی از مسئولیت معمولی آنها باشد.

دانشمند ضدسرمایه داری علوم سیاسی و فعال معروف، فیلیپ مرانتو (Philip Meranto)، در دانشگاه واشنگتن، از تمام تصمیم گیری ها و زندگی اجتماعی دیپارتمان منع شده بود. به دانشجویان لیسانسیه توصیه شده بود که در کلاس او درس نگیرند. با وجود داشتن رتبه ارشد، تنگ ترین و کم جذاب ترین دفتر دانشکده به او داده شده بود و از طرف پولیس دانشگاه، تحت اذیت و آزار کلامی قرار می گرفت. جان جراسی (John Gerassi)، نویسنده و تحلیلگر سیاسی مشهور، پس از سال ها خدمت به عنوان عضو رسمی استادان ارشد در کالج کوینز (CUNY)، پس از اظهار نظر در برخوردی که به او شده بود، از جمله در مورد کاندیداتوری من، اخراج شد. او در نامه ای (۱۵ مه، ۱۹۹۴) به همکاران دیپارتمان خود نوشت: «در این دیپارتمان هرگز از من برای شرکت در هیچ چیز معنی داری سؤال نشد. برای مثال، از من هرگز سؤال نشد که مشاور دانشجویان لیسانسیه و یا دوره کارشناسی یا [هر کس دیگری] باشم و... اکنون از آن جایی که همکارانم به من می گویند که دوستم دارند، من تصور می کنم آنها این را برای شوخی نمی گویند، باید دلیل سیاسی داشته باشد. در واقع، به یاد می آورم سال های پیش وقتی همکارم را که دوستم بود و در سطح کشور شناخته شده بود، و در واقع در سطح بین المللی مورد احترام است، مایکل پرنتی، که به خاطر شهرتش استاد بزرگی بود، و برای کار در دسترس بود (در آن زمان در واقع بخش در تلاش برای پر کردن جاهای خالی بود)، سریعاً به من اطلاع داده شد که او به هیچ عنوان در نظر گرفته نمی شود، و به من گفتند که در کار دیپارتمان مداخله نکنم». جراسی، با یک نکته جالب نتیجه گیری کرد: «اگر چیزی دیگری نیست، محترماً، ممکن است تقاضا کنم در حالی که تمام تصمیمات توسط گروه کوچکی از همکارانم در پشت درهای بسته گرفته می شود، لطفاً، به ما اطلاع دهید که آن تصمیمات چه هستند».

ویل میلر (Will Miller)، استاد معروف، نویسنده ای با کتب منتشر شده، و فعال سیاسی، تنها رادیکالی بود که در دیپارتمان فلسفه در سال های ۱۹۷۰ در دانشگاه ورمونت پستی دریافت کرد. میلر، اگرچه در نبرد برای تصدی پست غالب شد، ولی برای آن مجبور به پرداخت هزینه شد. او از ارتقاء مقام محروم شد و برای بیست و پنج سال استادیاری با حقوق ثابت بود؛ که بیشتر آن زمان در پائین ترین سطح و برابر با عضو تازه وارد در هیأت علمی باقی ماند. او از تمام دوره های مورد نیاز رشته فلسفه رانده شد. او به مدت سیزده سال از فرصت مطالعاتی محروم شد و سرانجام تنها پس از تهدید به شکایت به دادگاه، یک ترم مرخصی دریافت نمود. او دائماً برای کاهش بار آموزشی محروم می شد، مراعاتی که به طور منظم به همکاران شعبه او بر مبنای چرخش داده می شد.

افسانه دانشگاه رادیکال

کسانی که کنترل مؤسسات آموزش عالی در امریکا را کنترل می کنند باید همان چیزهای خوب را برای دانشجویانی بخواهند که خیلی احساسی مدافع آن برای ساکنان کشور های «تمامیت خواه» هستند، یعنی فرصت شنیدن، مطالعه، بیان، و پشتیبانی (یا رد) مبنی بر بت شکنی، دیدگاه هائی علیه نظام در رسانه ها و مؤسسات آموزشی، بدون این که ترسی از اقدامات تلافی جویانه داشته باشند. در عوض، این خیلی کمیاب است که یک استاد رادیکال وقتی که برای استخدام یا تصدی پستی اقدام کرده، بدون در نظر گرفتن صلاحیت او، با مشکلات جدی روبرو نشده باشد. محافظه کاران طور دیگری باور دارند. آنها استادان دانشگاهی را به عنوان چپ نفوذی می بینند. جای تعجب نیست هر کسی را «چپ» توصیف می کنند که در سمت چپ آنها نشسته باشد، از جمله میانه رویهای جریان اصلی و «معتدل ها». برای این که مطمئن شوید، فعالیت های دانشگاه از دهه شصت قطع نشده است، در سال های بعد از آن، اعتصابات علیه سرمایه گذاری بزرگ دانشگاه در آفریقای جنوبی تحت حکومت آپارتاید، مسابقه تسلیحاتی، دخالت امریکا در امریکای مرکزی، حمله امریکا به پاناما، و قتل عام در عراق رخ داده است. در دانشگاه ها تظاهراتی به پشتیبانی از مطالعات زنان و چند فرهنگی، علیه نژاد پرستی، تبعیض جنسی، و تعصبات اروپا محور در برنامه آموزشی بوده است. چنین تظاهراتی بی وقفه توسط شرکت های بزرگ رسانه ای به عنوان «مک کارتیسم به لحاظ سیاسی درست شده» مورد حمله قرار گرفته است. بنابراین، توسط محافظه کاران لغزنده ای مانند نت هنتوف (Nat Hentoff)، ویلیام ف. باکلی (William F. Buckley)، و دیگرانی که برای ذکر بی شمارند، به تلاش های مبارزه با ارتجاع، نیز مارک ارتجاعی زده می شود. کسانی که به طور ناگهانی به عنوان مدافعان تنوع پدید آمده اند، اصرار دارند که باید مدافعان تبعیضات جنسی، نژاد پرستی و فاشیست ها برای بیان زهر خود آزاد باشند، ولی مخالفان آنها آزاد نیستند که این کار آنها را محکوم کنند.

رمان نویس، ساموئل بیلو (Saul Bellow)، با نژادپرستی دست نخورده، جوامع بی سواد را با پرسش «تولستوی زولوها کیست؟ مارسل پروست پاپونی ها کیست؟»، بنام کرد. وقتی که بیلو برای غرور اروپا محور خود، مورد انتقاد قرار گرفت، او در نیویورک تایمز (۱۰ مارس، ۱۹۹۴) نوشت: «ما نمی توانیم دهان مان را باز کنیم، بدون این که محکوم به نژادپرست، زن ستیز، برتری گرا، امپریالیست یا فاشیست شویم».

نویسندگانی مثل بیلو، که از هر تحسینی از مجله های ادبی متعارف و قابل دسترسی تا رسانه های بزرگ و دانشگاه های پیشرو لذت می برد، وقتی که برای بررسی تعصب بررسی نشده آنها تلاش هائی صورت گرفته است، خود را به ناحق زیر حمله می بینند. بنابراین، تصویر اسطوره ای از یک دانشگاه تحت سلطه فمینیست ها، همجنسگرایان زن و مرد، مارکسیست ها، و امریکائیان آفریقائی تبار میلیتانت چنین پرورش داده می شود. به این ترتیب، نقش سرکوبگر و سرکوب شونده معکوس می شود.

در ده ها نمایش تلویزیونی و تعداد زیادی از نشریات پر تیراژ سراسر کشور، بدون هیچ گونه حس طنز، شماری از نویسندگان نولیبرال و محافظه کار شکایت کرده اند که «از نظر سیاسی درست» ساکت شده اند. انتقادات تند آنها، معمولاً کمی بیشتر از حمله بر دیدگاه های سیاسی و اجتماعی کسانی است که ایده ها و تاریخ های آن ها را غیرقابل تحمل می بینند، که می خواهند از برنامه های درسی دانشکده، ظاهراً به خاطر حفظ آزادی بیان و بردباری سیاسی ریشه کن کنند.

از طریق این موانع، مردم «به لحاظ درست سیاسی» نمی شنوند که چه کسانی ظاهراً حاکم بر جهان گفتمان هستند. امروز یک شبکه ملی از گروه های راستگرا در دانشگاه ها، با بودجه ای از ۱۰۰۰۰۰ دالر گرفته تا ۱ میلیون دالر وجود دارد. این شبکه، محافظه کار ترین فعالیت ها را در مدارس سراسر کشور هماهنگ می کند. این شبکه، بودجه بیش از صد انتشارات راستگرای دانشگاهی را تأمین می کند، که به دست بیش از یک میلیون دانشجو می رسد (طبق مطالعه

توسط پروژه تبدیل دانشگاه، سازمانی که به ترویج صلح و روزنامه نگاری تحقیقی در دانشگاه اختصاص داده شده است). انتشارات محافظه کار دانشگاه و سازمان هائی که میلیون ها دالر از بنیاد سیاف (Sciafe)، بنیاد اولین (Olin)، کورز (Coors)، و دیگر اهداء کنندگان راستگرای ثروتمند دریافت می کنند.

فقدان تقریباً کامل کمک مالی برای گروه های مترقی، خط بطلانی است بر این اتهام که ارتباطات سیاسی در دانشگاه در تسلط چپگرایان است. در مجموع، دیدگاهائی که کم تر باعث تحریک می شوند و به نظر بی طرف و خنثی هستند، اغلب بیشتر صرفاً ایدئولوژیک معمولی هستند. مطالعاتی که به طور ضمنی در دیدگاه اصولی تسلط سیستم سیاسی و اقتصادی غالب شریکند، تجربه گرائی فارغ از ارزش، و تحقیقی از جهان را «همانگونه که هست»، ارائه می دهند. اتهامات حزبی حامیان برج پیچک، علیه کسانی است که سیستم را به چالش کشیده اند، ولی بندرت علیه کسانی می شود که ارتدوکسی را تقویت می کنند که خود به شدت تعصب آمیز است.

اکثر کتب درسی بر دولت و سیاست خارجی امریکا مبلغ تعصبات مرسوم در پوشش واقعیات سیاسی، ندیدن یا انکار شرارت و تجاوز فاحش غیردمکراتیک قدرت طبقاتی و امپریالیسم است. با پذیرش امپراتوری در شرایط خاص خود، سپس انکار وجود آن و تمام مسائل سختی که به بار می آورد، بسیاری از پژوهشگران دانشگاهی معتقدند که آنها به تفکیک علمی ناشی از آشفتگی حقیقت دست یافته اند. و از این طریق به آن رسیده اند.

پایان فصل دهم

لطفاً برای دریافت فصول ۱ تا ۹ به سایت های گزارشگران، هفته، افغانستان آزاد، اخگر و آئینه روز و یا به گوگل مراجعه نمایید.